

مردم می گفتند این جماعت از سادات و ارباب عوام می باشند . این نوع سلوک آنها خدا را خوش نیاید . جواب می گفتند اینها از طایفه بایبه و ارامنه می باشند که به این لباس در آمده اند (۱) عجملا سه ساعت به غروب روز سه شنبه ۲۸ رجب ۱۳۲۱ خیر ورود آنها به زنجان رسید. اهالی زنجان به هیجان آمده دکاکین و سراها را بستند که طلاب و سادات را از چنگ دیوانیان خلاصی دهند لذا مأمورین آنها، طلاب را به شهر وارد نکردند در کاروانسرای خرابه ای که در خارج شهر بود آنها را جا دادند .

باباخان رئیس قراسوران ، چون وضع را قسمی دیگر دید شبانه مقصرین را حرکت داد و کمال عجله و شتاب در حرکت سرعت دادند .

حاج میرزا آقا و سید تقی قمی در آن شب سه دفعه از قاطر زمین خورده دست و سرشان شکست تا ظهر روز چهارشنبه ۲۹ دو منزل از زنجان دور شدند و همه جا از بیراهه تاختند و بدین منزل وارد نارین قلعه که در جنب اردبیل است شده پلها را کشیدند و از دو خندق آنها را گذرانیده وارد قلعه کردند و در زندان آنها را جا دادند .

#### بقیه حاشیه از صفحه قبل

سال از آن ده گرفته می شود ، یعنی تحمیل بر رعایا می شود . اگر کسی دفتر تا دو سال سابق کرمان را ملاحظه نماید بسیاری از این امور را خواهد دید . این است که سه و خورده مالیات کرمان امروز از چهارصد هزار تجاوز کرده است . یعنی حاکم کرمان به چهارصد قانع نخواهد شد مگر آن که خداوند توفیق به اولیاء امور عنایت فرماید و زودتر تعدیل مالیات را بفرمایند تا فقراء راحت و آسوده شوند و نیز مخفی نباشد که تمام صدمات و تحمیلات بر فقراء و زارعین و کسبه است ، اغنیاء و علماء و خوانین و ملاکین راحت و آسوده اند ضرر بر بیچاره ها و عجزه ها است .

(۱) در ایران همه وقت معمول بوده است که هر گاه شخصی مبعوض دولت می شد و پادشاه از ملامت خاصه و هیجان عامه می اندیشید که او را تلف نماید او را نسبت می دادند به دین و مذهبی که منفور نزد سلطان آن زمان بوده . مثلا قبل از صفویه مبعوض را نسبت به تشیع می دادند، در زمان صفویه برعکس یا منسوب به ملاحده می دانستند، در زمان فتحعلی شاه بسیاری از مردم و مسلمانان را به گناه تصوف تلف نمودند، در زمان محمدشاه و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه نسبت به بایست می دادند در زمان محمدعلی شاه مردم را به گناه مشروطه خواهی می گرفتند ، زمانی هم به گناه استبداد مأخوذ می شوند . امیدوارم که چشم ما به ظهور حق و دائر شدن قانون روشن گردد که دیگر اتهام و اغراض شخصی به احدی صدمه نزنند . آه از اتهام و جهالت که چه بسیار خون های مقدس را ریخت و به چه اندازه اطفال را یتیم و خانه ها را خراب نمود در واقع اسلام و مسلمانان را ضعیف نکرد جز همین اعمال و اغراض شخصی و تخلف از عقاید و قوانین اسلامی .

حکمی که عین‌الدوله به سعدالسلطنه حاکم آنجا نوشته بود قریب به این مضمون بود چون این جماعت لامذهب و مزدکی می‌باشند نهایت سخت‌گیری و مراقبت را از آنها داشته باشید. این حکم را باباخان داد به سعدالسلطنه و قبض رسید از او گرفت، زنجیرهای دولتی را برداشت و مراجعت نمود. سعدالسلطنه حاکم اردبیل حضرات را سپرد به نایب عبادالله زندانبان او هم حضرات را در يك زنجیری بست که هر حلقه از آن يك من بود. محبس عبارت بود از يك اطاق که طول آن تقریباً پنجاه ذرع و عرض آن پنج ذرع خلیلی تاریک و نمناک و عفن و کثیف بود. شب اول که سه ساعت از شب گذشت، نایب عبادالله مزبور به سر وقت آنها آمده و يك من نان و دو سیر پنیر برای چهارده نفر آورد و گفت هفت نفر يك طرف و هفت نفر دیگر طرف مقابل بنشینید که روبروی هم واقع شوید. آقایان گمان کردند که به سوری رسبندند، يك دفعه دیدند خلیلی را که کند باشد آورده در وسط گذارد پاهای حضرات را در کند کرده سیخ آن را کشید و آن را قفل کرد دو عدد لولین هم به آنها داد یکی برای آشامیدن آب و دیگری برای ادرار.

اول صبح عبادالله آمد و در زندان را باز کرده پاهای آنها را از کند در آورد، مقداری خاک تیمم خواستند برای نماز. در جواب گفت مأمورین شما بما گفتند که شما لامذهب هستید پس چگونه می‌خواهید نماز بخوانید؟ در جواب گفتند خداوند عالم است حالا ما اسیر تو و خود را مسلمان می‌دانیم. مشارالیه قدری گریه کرد و رفت نزدیک ظهیر هم مقداری نان و پنیر برای آنها آورد.

عبادالله سجان به سعدالسلطنه گفت محبوسین لحاف و لباس ندارند. در جواب گفت عامه‌ها را زیر سر و عباها را روانداز کنند.

درب زندان کوچک بود که در وقت داخل شدن می‌بایست خم شوند و داخل شوند بالای در پنجره آهنین نصب کرده بودند بعض اوقات رعایای خارجه و ارامنه به تماشای آنها می‌آمدند و بر حال آنها گریه می‌کردند، نان و پول به آنها می‌دادند. بدین حال تا دو ماه بر آنها گذشت بعض اوقات جناب آقا شیخ‌یحیی کاشانی که در اردبیل محبوس بود ولی در زندان نبود نزد آنها می‌آمد و معرفی آنان را نزد مردم می‌نمود و به آنها احسان می‌کرد (۱) به واسطه مکاتیب آقا شیخ‌یحیی و اصلاح خواهان عالم، اهالی زنجان بر حاکم زنجان وزیر همایون هجوم آورده که این جماعت طلاب و سادات را که دو ماه قبل از اینجا عبور دادند بی تقصیر بودند، جناب آقا سیدعبدالله آنان را معفو داشته، آقای نجفی سفارش آنها را نوشته از دولت خواهش کنید آنها را رها کنند و یا محبس آنها را در زنجان

(۱) آقا شیخ‌یحیی کاشانی امروز نویسنده روزنامه مجلس است، در مقام بیداری ایرانیان خدمات و زحمات را بر خود هموار کرد تا این که به سبب عداوت امین‌السلطان او را به اردبیل فرستادند. حالات ایشان در تاریخ مشروحاً مذکور است.

قرار دهند که ما از جهت لباس و غذا از آنها معذرتی کنیم . وزیر همایون از آنها توسط نمود در طهران هم از آنها شفاعت کردند سه تلگراف از شاه و عین الدوله به توسط وزیر همایون مخابره شده که آنها را روانه زنجان نمایند . سعدالسلطنه اعتنا نکرد و آنها را از دست نداد تا این که چهار نفر سوار قراقران با یک تلگراف از طرف وزیر همایون وارد اردبیل شده و حالت محبوسین را دیده بر حال آنها رقت کرد . حکم وزیر همایون و تلگراف عین الدوله را ارائه دادند . سعدالسلطنه گفت تا قبض رسید مرا رد نکنند من محبوسین را رها نکنم . در دفعه سوم بیست نفر سوار به ریاست جوادیکیاورد از زنجان حرکت و وارد اردبیل شدند . لدی الورود رفتند به محبس از پشت پنجره تماشا کرده صدای ضجه و گریه آنها بلند شد ، مردم هم ازدحام کرده فریاد یا علی از آنها بلند شد ، محبوسین که در زیر کند و زنجیر بودند به خیال افتادند که شاید می خواهند ایشان را بکشند که آقا شیخ یحیی کاشانی ملتفت این نکته شده فوراً خود را رسانید به پشت پنجره مزبور و به محبوسین گفت: این جماعت از زنجان آمده اند برای استخلاص شما . حالت شما را که دیده اند بی طاقت شده بر مظلومیت شما گریه می کنند و اینک خبر به حکومت رسیده فرارش باشی خود را فرستاده است که شما را از زندان خلاص نمایند که در این اثناء فرارش باشی رسیده یکی به یکی را تحویل جوادیکیاورد داد و قبض رسید از او گرفت لکن لباس و عبا و عمامه را از آنها گرفتند که رسم و عادت بر این قرار گرفته است که در وقت رها کردن محبوس باید لباس و اسباب او را داد به زندانیان چه جای آن که این لباس از اهل علم و سادات است برای تبرک و استشفاء لازم می شود . خلاصه اسامی آنها را نوشته و آنها را لخت و برهنه تحویل مأمورین جدید دادند و آنها را بردند به شهرخانه سلطان العلماء اردبیل منزل داده سلطان العلماء دو شب از آنها به خوبی پذیرائی نمود از لباس و پول و اعانه جمع کردن برای ایشان کوتاهی نکرد . بعد از آن سوارهای زنجانی چهارده مال برای آقایان کرایه کرده به نهایت عزت و احترام آنها را حرکت دادند . منزل اول که کورین قلعه باشد استقبال از واردین کردند ، شب را مجلس روضه مفصلی برپا نمودند ، جهت را استفسار کردند گفتند : وقتی که شما را از اینجا گذر دادند به ما گفتند که شما لامذهب می باشید ، ما چون سادات و اهل علم را در میان شما دیدیم با خدای خود عهد کردیم که اگر شما لامذهب باشید که ما دیگر روی شما نه بینیم و اگر بی گناه و مسلمانید آن روزی را که خلاص شدید و بر ما وارد ، ما مجلس روضه را برپا داریم ، اینک به عهد خود وفا کردیم . به همین قسم در همه منازل از ایشان استقبال و احترام کردند ، تا دو فرسخی زنجان که از آنجا خیر به حکومت دادند ، دوست نفر سوار با هشت عدد درشکه از طرف حکومت به استقبال آنها رفت ، مردم زنجان دکاکین را بستند ، علما و طلاب از آنها استقبال نموده با نهایت احترام و اعزاز ورود بر حکومت نمودند . خود وزیر همایون تا دم دروازه از آنها

استقبال کرد. اعتبارالدوله پنج گوسفند در جلو آنها قربانی کرد، به این حال وارد دارالحکومه شدند. شیرینی و شربت صرف شد، مقدم همانان را به خوبی تلخی نمودند در شب اول وزیر همایون آنها را مخیر کرد بین ماندن در دارالحکومه، یا رفتن در خانه رشیدالدوله رئیس قشون زنجان. به جهاتی چند توقف در نزد حکومت را صلاح ندیدند و رفتند منزل رشیدالدوله. علماء و سایر اصناف از ایشان دیدن کرده بعد از چند روز حکومت اعیان شهر را حاضر کرده و گفت این جماعت از طلاب می باشند صلاح نیست در منزل دیوانیان باشند اگر صلاح دانید من وجهی می دهم و شما در شهر منزلی برای ایشان بگیریید. هفت نفر از اعیان زنجان متقبل شدند که هر يك دو نفر از آقایان را ببرند منزل خودشان و ایشان را بین خود تقسیم کردند.

پنج ماه به همین منوال در منزل اعیان بودند. وزیر همایون نظر به این که زودتر ایشان را آسوده و اعیان را از پذیرائی راحت کند متوالیاً با عین الدوله مکاتبه و مخابره می نمود و عین الدوله اجازه خروج آنها را از زنجان نمی داد. تا این که در غره ماه صفر ۱۳۲۲ وزیر همایون هزار عدد پنج هزاری زرد حاضر نمود و روانه داشت در نزد عین الدوله و نوشت محض سلامتی اعلیحضرت این جماعت را تصدق فرمائید که بروند به اوطان نزد اهل و عیالشان.

جواب وزیر همایون قریب به این مضمون از طرف عین الدوله مخابره شد :

جناب وزیر همایون - ما حضرات طلاب را مرخص نمودیم به شرط آن که همه علمای زنجان بنویسند و التزام دهند که حضرات پس از حرکت از زنجان بروند به اوطان اصلی خودشان که دیگر به دارالخلافه طهران نیایند و از خود آنها هم التزام بگیرید به همین مضمون، چه پدر من به من وصیت کرده است که هر وقت به این طایفه دست یافتنی این نوع را از خود دور کن و حتی المقدور آنها را به خود راه مده.

وزیر همایون از حضرات التزام نامه را گرفت و آنها را اجازه حرکت داد حضرات همگی رفتند به اوطان اصلی خود، جز شیخ احمد خراسانی که وطنش دور بود و عیال و اولادش در طهران بودند. او هم به طور مخفی ورود به طهران نمود و لدی الورد رفت به خانه عین الدوله و در آبدارخانه متحصن شد و گفت یا مخارج راه مرا بدهید که دست اهل و عیال خود را گرفته بروم به خراسان و یا اجازه توقف بدهید. عین الدوله از او التزام گرفت که هیچ وقت پیرامون فساد نگردد بلکه در مدرسه هم منزل نکند و او را ملقب نمود به ازدبیل الشریعه و یک عدد پنج هزاری زرد هم به او انعام داد وقتی که از آبدارخانه عین الدوله خارج شد پنج هزاری را هم تمارف داد به آدم اعظام الممالک.

عجب است که همه علمای طهران و بعضی علمای اسفهان در این مدت از حضرات طلاب

توسط و شفاعت کردند ، جز امام جمعه که محرک ایشان بود که به هیچوجه زبان و قلم شفاعت را حرکت نداد و يك كلمه در باره آنها نگفت و معاونتی از آنها ننمود . خلاصه بر گردیم به آنجائی که رشته سخن را قطع کردیم .

عين الدوله وقایع امین السلطان را فراموش کرده مصمم گردید که سطوت و هیبت اهل علم را از میان ببرد . لذا طریق بد رفتاری را با علماء پیشنهاد خاطر کرد . دوستان و هواخواهان امین السلطان از قبیل اعتماد السلطنه پسر معیر الممالک و معین حضور و غیره فرصت را غنیمت دانسته ، با اجزای آقایان باب مراد را به طور محرمانه مفتوح کرده و اظهار اتحاد و دوستی کردند و پیوسته اجزای آقایان را محرک بودند . لیکن بهانه و مستمسکی در دست نداشتند ، تا آن که اجزاء انجمن مخفی به جناب آقامیرزا مصطفی آشتیانی رسانیدند ، که يك صفحه عکس مسیونوز رئیس گمرک ، در اطاق امین السلطان است که مسیونوز در مجلس بال عکس برداشته در حالتی که عمامه به سر و ردا به دوش انداخته ، اگر این صفحه عکس به دست افتد مستمسکی به دست خواهد افتاد . جناب آقامیرزا مصطفی فوراً محمد تقی خان پیشکار امین السلطان را دیده صفحه عکس را به دست آورد و آن را کپی کرده صفحات عدیده از آن برداشته و در میان مردم منتشر ساخت بهانه و مستمسک به دست آقایان افتاد . آقای بهبهانی در بالای منبر و در مجلس درس شایعه را عنوان فرمود . طلاب علوم اطراف آقا را گرفته بنای داد و فریاد را گذاردند ، که این لباس مذهبی ما است اهانت به لباس مذهبی در هیچ مذهب روا نیست . بالجمله این مسئله در مجالس مطرح مذاکره گردید لکن از رؤساء و علماء معدودی با آقای بهبهانی همراهی نکردند .

**مسافرت مظفرالدین شاه به فرنگ** - عين الدوله سرگرمی مظفرالدین شاه را به مسافرت فرنگ دیده ، لذا شاه را حرکت داده به بهانه معالجه به آب معدنی و چند ماهی مشغول سیر و گشت فرنگستان بودند . آقایان هم به ملاحظه نبودن شاه در مملکت مدتی ساکت شده تا این که شاه وارد شد . عين الدوله در خیال بود دماغ اعداء خود را به خاک مالیده و تلافی زمان سابق را نماید . هم علماء را بترساند و هم سزای تجار را که با نوز طرف بودند بدهد ، که واقعه کرمان و اهانت شاهزاده ظفر السلطنه به جناب حاج میرزا محمد رشای کرمانی و اهانت وزیر اکرم به آقای آقا سید جمال الدین قزوینی و اهانت حاکم سیزوار به یکی از اهل علم پیش آمد . حضرت آقای طباطبائی در مسئله کرمان به هیجان آمده در بالای منبر ذکر فرمود . آقای بهبهانی و آقای صدر العلماء و سایرین با هم متفق شده در ماه رمضان ۱۳۲۳ عقد اتحاد بین آقایان محکم گردید .

**فهرستی از وقایع زمان صدارت عين الدوله** - در اواخر ماه مبارک سال مزبور واقعه خرابی عمارت بانك به امر جناب حاج شیخ مرتضی آشتیانی اتفاق افتاد . طوفان انقلاب وزیدن گرفت روز سه شنبه ۱۴ ماه شوال ۱۳۲۳ علاء الدوله حاکم تهران چند نفر از تجار

و آقاسیدهاشم قندی را به بهانه گرانی قند چوب زد. روز چهارشنبه پانزدهم واقعه مسجدشاه روی داد. روز پنجشنبه شانزدهم ۱۳۲۳ مهاجرت اولیة آقایان به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام پیش آمده، روز جمعه شانزدهم ذی القعدة ۱۳۲۳ متحصنین زاویه مقدسه با صدور دستخط انقاد عدالتخانه به طهران معاودت نموده، در این اثناء واقعه مشهد و گلوله زدن به گنبد مطهر رضوی علیه الصلوة والسلام و اغتشاش شیراز واقع شد. از تمام بلدان و ولایات ایران صدا بلند شد، عین الدوله هم بر بی اعتنائی افزود و سخت گیری بیشتر شده در مقام نفی و تبعید آقایان برآمد چنانچه در اصل تاریخ مرقوم شده است. این بود فهرست جلد اول تاریخ.

اشخاصی که باعث بیداری ایرانیان شدند شرح حالات آنان در تاریخ مشروحاً ذکر شده است، پس ما برحسب وعده ای که سابقاً دادیم این مقدمه تاریخ را ختم می کنیم به اشعار مرحوم میرزا آقاخان کرمانی، که شاهزاده فرما نقرما برای عدم مناسبت در زمان سابق از تاریخ سالاریه موضوع نمود و چون در آن اشعار بیان می کند مناسبات زمان ناصرالدین شاه را و از تاریخ نظامی آن مرحوم هم برداشته شده بود، و در محبس طرابزون هم وصیت کرده بود به طبع این اشعار، لذا ما آنچه را که دست آوردیم در این آخر مقدمه در فصلی علیحده آنها را درج می نمایم پس از آن بعون و توفیق خداوندی، شروع به طبع و نشر اصل تاریخ می کنیم. لکن معذرت خود را به مقاله نثری آن مرحوم که در آخر تاریخ خود نوشته است که این مقاله را هم از آن کتاب برداشته اند تقدیم خوانندگان گرام می داریم (وهذاصورته) :

## مقاله و اشعار میرزا آقاخان

### مقاله مفیده در خاتمه کتاب

به مناسبت این که این مختصر تاریخ را حقیر از روی آثار عمیق و خطوط قدیمه و مکاشفات جوهری مورخین این عصر نگاشته بودم ، آخر کتاب را نیز بر طرز و ترتیب شعرای فرنگستان به یک نتیجهٔ ابویکی نهایت دادم . شاید بعضی از ارباب کمال و ادبای فرخنده فال ایران بنده را مورد بحث قرار داده ، در مقام اعتراض بگویند که این چه اسلوب سخن‌سرائی و چه طرز شعر و شاعری است که برخلاف جمهور شعرای ایران از دایرهٔ ادب و معقولیتی که لازمهٔ کاسه لیمان متبصص است خارج شده ، طریق مستقیم سلامت را که مداهنه و چاپلوسی باشد کنار نهاده ، این طور راست و جدی سخن می‌گوئی ( ره چنان رو که ره‌روان رفتند ) جواب عرض می‌کنم : باید درختان را از میوه‌ها شناخت و امور را از نتایج تعیز داد .

در تأثیر و خلاقیت کلام فصحاء و بلغاء متقدمین ایران سخنی نیست و در آبداری و لطف اشعار ایشان حرفی نمی‌رود . شوخ و شنکی اشعار متأخرین هم ( قولی است که جملگی برآتند ) ولی باید ملاحظه نمود که تا کنون از آثار ادباء و شعرای ما چه نوع تأثیر به عرصهٔ ظهور رسیده و نهالی که در باغ سخنوری نشانده‌اند چه ثمر بخشیده و تخمی که کشته‌اند چگونه نتیجه داده است ؟ آنچه مبالغه و اغراق گفته‌اند نتیجهٔ آن مرکز ساختن دروغ در طبایع سادهٔ مردم بوده است . آنچه مدح و مداهنه کرده‌اند نتیجهٔ آن تشویق وزراء و ملوک به انواع رذایل و سفاهت شده است . آنچه عرفان و تصوف سروده‌اند ثمری جز تنبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر نداده است . آنچه تغزل گل و بلبل ساخته‌اند نتیجه‌ای جز فساد اخلاق جوانان و سوق ایشان به ساده و باده نبخشوده است . آنچه هزل

و مطالبه پرداخته‌اند فایده جز شوع فسق و فجور و رواج فحشاء و منکر نکرده است . اگر ما در تاریخ شعرای اسلام و ممدوحین ایشان نظر کنیم خواهیم گفت: اشعار و مدایح ابی نواس و امثال او بود که خلفای عباسیه را به بطالت شرب قهوات و نوم سخوات و مفاسد دیگر انداخت. قصاید عنصری و رودکی و فرخی و امثال آنها بود که سامانیان و غزنویان را تباہ و منقرض ساخت . عرفان و تصوفات لاهوتی شیخ عراقی و مغربی و امثال ایشان بود که این همه گدای لاپالی و تنبل بی‌عار تولید نمود . مداعنات انوری و ظهیر و رشید و کمال بود که چنان سلاطین ستمکاره نابکار مغرور پدید آورد. ابیات عاشقانه سعدی و همای و امثال ایشان بود که به کلی اخلاق جوانان ایران را فاسد ساخت . هزلیات و مطایبات سوزنی و سنائی و دیگران بود که فسق و فجور را به این درجه رواج داد. اغلاقات منفور خاقانی و امثال او بود که میرزا مهدی خان و صاحب و صاف را به تمسفات بیهوده افکند . نفس‌درازیهای صبا و نازک‌بندی‌های شهاب و کلاه‌جلی علی‌قلی‌های قآنی است که امروز به کلی حب فضایل و بغض رذایل را از طبایع بزرگان ایران محو ساخته و ایشان را به ندالتهای و دناوتهای فوق‌العاده انداخت قوله تعالی «والشعراء يتبعهم الغاوان» شعرای فرنگستان انواع این شعرها را گفته‌می‌گویند ولی چنان شعرشاعری را در تحت ترتیبات صحیحه آورده‌اند و چنان اشعار خود را مطابق متعلق ساخته‌اند که جز تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خواطر و تنبیه غافلین و تربیت سفهاء و تأدیب جاهلین و تشویق نفوس به فضایل و ردع و زجر قلوب از رذایل و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت تأثیری دیگر بر اشعار ایشان مترتب نیست ، این است معنی ان من الشعر لحکمة . بلی ، نتیجه حقیقی شعر هیچان قلوب و ترقیق نفوس و تشویق عقول و خواطر مردم است. اما باید ایشان را سائق به فضایل و تقوی و اعتدال باشد نه به قبایح و شایع و رذایل و امثال آن . تنها کسی را که ادبای فرنگ می‌ستایند همان فردوسی طوسی است که اشعار شاهنامه او اگر چه بعضی جاها خالی از مبالغه نیست ولی حب‌ملیت و جنسیت و شہامت و شجاعت را تا یک درجه در طبایع مردم ایران القا می‌کند و پاره‌ای جاها به اصلاح اخلاق نیز می‌کوشد . امیدوارم نتیجه اشعار ناچیزانه بنده حقیر هم عنقریب در عالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ارباب فصاحت و بلاغت را بعد از این از برای اقتفای به شعرای فرنگستان نمونه و اسطوره به دست آید و بدانند آن شعری که در تحت فایده و نتیجه فلسفی نیست از قبیل لغویات و در شمار خرافات و شمسات خواهد بود والسلام .



## در تأسف بر اوضاع حالیه گوید

همه جای اهریمنان گشته است .  
 دل خود به خون کسان کرده شاد .  
 جگرهای مردم همه خون شده .  
 رعیت ز جورند در پیچ و تاب .  
 که شد خاک ایران ز مردم تهی .  
 گریزند در هند و قفقاز و روم .  
 همی بگذرانند خوار و ذلیل .  
 نه هرگز روا می شود کامشان .  
 قناعت نموده ز دنیا به قوت .  
 همه پایمالند در رهگذار .  
 ندارند آن بینوایان امان .  
 برین بسی کسان هیچ مأوا نبود ؟  
 به سرشان یکی اختر شوم گشت .  
 که بخت بد از شهر خویش نرانند .  
 که آواره گیهای اینان ز چیست .  
 که بینی یکی هیبت افزا مزار .  
 نبینی یکی روح زنده به جای .  
 به مانند گور و بیمارسان .  
 پدیدار از چهره ها سوک و درد .  
 همه پیکران زار و بکداخته .  
 مگر آبروی همه ریخته .  
 تو گوئی یکی رابه تن نیست خون .  
 ز سیما پدیدار سوز و گداز .  
 به ویرانه بگزیده جا همچو بوم .  
 فسرده همه خونشان در بدن .  
 نه آگه ز آزادی و زندگی .  
 مگر گشته ز آباء علوی عقوق  
 شماتت افسر مردن یکدگر  
 شب و روز بر حال خود سوگوار

مگر حال آن ملک پر گشته است  
 گروهی همه بد دل و بد نهاد  
 مگر جور و بیداد افزون شده  
 مگر شه گدا گشت و کشور خراب  
 همانا که شه نیستش آگهی  
 همه مردم از دست بیداد شوم  
 در آنجا به هر کار پست و رذیل  
 نه کس می پرسد همی نامشان  
 همه لرك (۱) و بیچاره ولات ولوت  
 فزاده به غربت درون خوار و زار  
 به غربت هم از جور شهبندران  
 مگر خود در ایران زمین جان بود ؟  
 که پرکنده گشتند در کوه و دشت  
 به ایران یکی نامداری نماند  
 الا گر بدانی بخواهی گریست  
 یکی ره گذر کن به ایران دیار  
 در آن ظلمت آباد وحشت سرای  
 به هر جا که بینی یکی شارسان  
 همه رنگها رفته و روی زرد  
 همه زهره ها کنده و باخته  
 همه چشمها گود و بکسیخته  
 کتف کوژ و گردن شده سرنگون  
 فرو رفته چشمان و بینی دراز  
 همه مرغ ماتم همه فال شوم  
 چنو مرده گانند در گور تن  
 همه در اسارت و در بندگی  
 به حرمان جاوید از هر حقوق  
 ز لذات گیتی ندیده مگر  
 همه زرد و بی جان و زار و نزار  
 (۱) لرك به معنی فقیر و بیچاره .

ندانند فریاد رس را که کیست .  
 تنی مانده بر پا و جانی به جای .  
 یکی را به ناخن درون کرده بی .  
 بریده شده چون تن بی روان .  
 که هر کو ببیند بسوزد ز خشم .  
 که هر کس بدید آن بر آرد خروش .  
 از این خستگان هر کسی درشگفت .  
 یکی را کشیده به تنگ قجر .  
 که کس با دد و دام زاینسان نکرد .  
 چو بر آتش تیز بریان شوی .  
 که در آفرینش ز یک گوهرند ،  
 دگر اعضاها را نماند قرار ،  
 نشاید که نامت نهند آدمی ،

یاد ایام نیک بختی و سعادت روزگار پیشین

همیشه ز تو دور دست بدی .  
 که روم و فرنگ از تو جستی امان .  
 که بودت به هر سوی لشکر کشی .  
 که استنبولت بود جای شکار .  
 همه ترکنازت به یونان و روم .  
 که می تاختی تا ختا و ختن .  
 تو را آمد از مصر و از کار تاج .  
 نبشتند نام تو را بر نگین .  
 که استرخ تو بود باغ بهشت .  
 که زرنوشت آباد بودی به شوش .  
 که بودی عروس جهان شهر راز .  
 خرامان به هر سوی بودی بتان .  
 که در بلخ بر پا بدی نو بهار .  
 که چون گلستان بود زابلستان .  
 که شاپور طرح نشابور کرد .  
 که کشتی به دریات بودی هزار .  
 نشسته به هر جای ستراب تو .

کسی مالک مال و ناموس نیست  
 بریده یکی را دو دست و دو پای  
 یکی را به خنجر بریده پی  
 یکی را دو دست و دو پا و زبان  
 یکی را به مسمار کنده دو چشم  
 یکی را ز سر دور کرده دو گوش  
 یکی را بسفته به تن هر دو کتف  
 یکی را بریده است دژخیم سر  
 دل و جان انسان بیاید به درد  
 سزد گر بر این حال گریان شوی  
 و بنی آدم اعضای یکدیگرند  
 و چو عضوی ببرد آورد روزگار  
 و تو کز محنت دیگران بی غمی

ایا ملک ایران انوشه بزی  
 خوشا روزگاران فرخ زمان  
 بسی خرم آن روزگار خوشی  
 همی یاد بادا از آن روزگار  
 همه ایلنارت به آباد و بوم  
 خوشا آن چنان روزگار کهن  
 زهی عصر و فرخ زمانی که باج  
 خجسته زمانی که در هندو چین  
 چه خوش بودی آنروز فرخ سرشت  
 خوش آن عصر رخشان با ناز و نوش  
 مبارک بد آن عهد فرخنده باز  
 خوشا روزگاری که در اکبتان  
 خنک روز خرم چنو روزگار  
 خوش آنروز فرخنده دلستان  
 کنم یاد آن روز با دار و برد  
 خوشا آن چنان روز با گیر و دار  
 نبد هیچ کس را همی تاب تو

. که بد مردم تو دوره صدکروور .  
 . که آکنده بودی زمینت به گنج .  
 . ز افغان و لاچین و کرد و بلوچ .  
 . مدی داشت مکدونیا را نگاه .  
 . کمان آورانت برون از شمار .  
 . همی تاخت تا پیش دریای چین .  
 . به سودان و مصر اندر افکند پی .  
 . بر آورد از قوم سیستا دم .  
 . به بند گران بست ده پادشاه .  
 . سر شاه اسپرته آورد زیر .  
 . به آئینه بگزید جای نشست .  
 . همه مردم آتنه کرد اسپر .  
 . تو گوئی که در دشت آهو نماند .  
 . نمانده به جا جز فسون و مزیح .  
 . نبرد آورانت همه سیم تن .  
 . دیران لشکر بت و حور زاد .  
 . به بزم و به رزم آوردند پشت .

خوش آن روز گاران سور و سرور  
 چه خرم بد آن روز بی درد و رنج  
 سپاه تو بودی همه کوچ کوچ  
 ز پنجاب بودی به سودان سپاه  
 فزونست سواران نیزه گذار  
 خوش آن دم که خسرو ز ایران زمین  
 خوش آن روز خرم که کلاس کی  
 خوش آن روز گاران که اسپندیار  
 شکسته شد از وی ده و نه سپاه  
 خوش آن روز میمون که فرخ زیر  
 همه ملک یونانیان کرد بست  
 خوش آن عصر فرخ که شاه اردشیر  
 کنونت به تن هیچ نیرو نماند  
 از آن پهلوانان و اسب و سلیح  
 دلیرانت امروز نازک بدن  
 وزیران کشور منیجک نهاد  
 امیران جنگی به زخم درشت

#### تغزیت و سوگواری ایام گذشته

کجات افسر و گنج و ملک و سپاه ؟  
 کجات آن بزرگان خسرو پرست ؟  
 که شیر ژبان آوردند زیر .  
 که دشمن بدی تیغشان را نیام .  
 که گیتی همه داشتی زیر پر .  
 که سر بر کشیدی ز ماهی به ماه .  
 کجات آن همه تیغ های بنفش ؟  
 کجات آن به بزم اندران کام و جام ؟  
 کجات آن بزرگان بادار و برد ؟  
 که کردی همه دیو و جادو به بند .  
 کجات افسر و تخت و قر و کلاه ؟  
 که ز آنها به گیتی بدی گفتگوی .  
 هش و رأی و فرهنگ و فرزانیگی .

کجات آن همه رسم و آئین و راه ؟  
 کجات آن همه دانش و زور دست ؟  
 کجات آن نبرده یلان دلیر ؟  
 کجات آن سواران زرین ستام ؟  
 کجات آن همه مردی و زور فر ؟  
 کجات آن بزرگی و آن دستگاه ؟  
 کجات افسر کلاویانی درفش ؟  
 کجات آن به رزم اندران فرو نام ؟  
 کجات آن دلیران روز نبرد ؟  
 کجات آن کمین و کمان و کمند ؟  
 کجات آن فزونی گنج و سپاه ؟  
 کجات آن سواران و میدان و گوی ؟  
 کجات آن دلیران و مردانگی ؟

که علم و هنر از تو شد یادگار .  
 توانائی و اختر و دین تو .  
 کجا شد به رزم آن خوش آواز تو ؟  
 کجات آن همه خسرو پاک رای ؟  
 کجا رفت اورنگ فر کیان ؟  
 چنین اختر بد فراز آمدت .  
 کز و شد همه مردمان سوخته .  
 دروغ آن سر عرش فرسای تو .  
 که بودی پناه کهان و مهان .  
 به مردی ز شاهان بر آورده سر .  
 کز ایشان به گیتی نمانده نشان .  
 به جز نصره الدوله (۱) پاک رای .  
 که از آسمان نشان رسد آفرین .  
 همه گنج های وفا را کلید .  
 همه روزشان روز نیروز باد .  
 بود یارشان هرمز تا اینک .

کجات آن هنرهای بیش از شمار ؟  
 کجا شد دل و هوش و آئین تو ؟  
 کجا شد به رزم آن نکو ساز تو ؟  
 کجا رفت آن جام گیتی نمای ؟  
 کجا رفت آن اختر کاویان ؟  
 که اکنون به پستی نیاز آمدت  
 که بنشانند این شمع افروخته ؟  
 دروغ آن بلند اختر و رای تو  
 دروغ آن یلان و کیان جهان  
 دروغ آن بزرگان والا کهر  
 دروغ آن امیران والا پشان  
 از ایشان بنیمن یکی را به جای  
 ابا چند تن از مهان گزین  
 شده آدمیت از ایشان پدید  
 همه سالشان بخت و پیروز باد  
 نگهدارشان باد زروان پاک

خطاب به اورنگ کیان

که بی تو مبادا مهی و بهی  
 که آورد بس نیکوی ها پدید  
 که اهریمن بد کنش را بکشت  
 کزو شد پدیدار دیهیم و گاه .  
 که تازه شد از وی جهان یکسره .

تو ای گاه و دیهیم شاهنشهی  
 خنک روز کاندرد تو بد جمشید  
 خنک روز کاندرد تو بد زرد هشت  
 خوش آن روزگار کیومرث شاه  
 خجسته بدی گاه او کشره ( ۲ )

(۱) مراد از نصره الدوله، فرمانفرما عبدالحسین میرزا است چون سوه سلوک ناصرالدوله عبدالحمید میرزا سبب آوارگی میرزا آقاخان از کرمان شد و فرمانفرما در حکومت کرمان جبران اعمال برادر را نمود و نسبت به میرزا آقاخان و کسان او محبت کرد و در مکاتیب خود اظهار هم مشرب می کرد این بود که میرزا آقاخان دو جلد تاریخ خود را از حبس طرابزون نزد فرمانفرما فرستاد که اکنون آن کتب به خط مؤلف نزد فرمانفرما موجود است و همه کس می دانند که در آن زمان این قدر اقدام و اظهار از حکام مایه بسی تمجید و امیدواری بود .

(۲) او کشره به معنی کسی است که اصلاح باغ و بستان کند و نام فریدون زیرا

که اصلاح دین آذر هوشنگ را نمود

به گاه فریدون همایون بدی  
 همایون بدی گاه ارباس گرد  
 خجسته بماندی پس از کیتباد  
 به هنگام کی آرش نامور  
 به دوران اکمین کرکس نژاد  
 همایون بدی گاه کاووس کسی  
 جز مهری که بیرون بیاید زمیغ  
 مبارک بدی وقت اسپند یار  
 که روی زمینت همه بنده بود  
 خجسته به هنگام شاه اردشیر  
 به وقت جهان جوی ساسان نژاد  
 همان گاه شاپور فرخنده رای  
 همایون بدی گاه بهرام گور  
 در ایام فرخ قباد گزین  
 به هنگام نوشیروان بزرگ  
 در فرهی بر تو اکنون بیست  
 شد آن تخمه وبران و ایران همان  
 گزند آمد از پاسبان بزرگ  
 مگر روز بدبختیت شد پدید ؟  
 که نفرین بر این بخت نا خوب باد

خطاب به انبای وطن عراقی

کنون ای مرا ملت هوشمند  
 بر آئید و ببینید کار شکفت  
 ولی تا شناسید از خیر و شر  
 که تا خود بدانید ز آئین و راه  
 اگر آگهیتمان رسد کم و بیش  
 همه نیک بسختی و بیچارگی  
 چرا آئید در چاه غفلت اسیر ؟  
 چرا چنبری گشت پشت بلی ؟

زمان منوچهر میمون بدی .  
 که او کرد بر نینوا دست برد .  
 همان درگه طوس نودر نژاد .  
 گرفتنی همه خاور و باختر .  
 همه خاک شامات دادی به باد .  
 همان وقت کیخسرو نیک پی .  
 گرفتنی همه روی گیتی به تیغ .  
 همان گاه فرخ زیر سوار .  
 به فرمان و رأیت سرافکنده بود .  
 همان گاه داراب ارزاس پیر .  
 جهان را نمودی پر از مهروداد .  
 ابر تارک قصرت بود پای .  
 به وقت ذوالاکتاف با فر و زور .  
 پر از دانش و داد کردی زمین .  
 یکی کردی آبخورمیش و کرگ .  
 که آن فردربرز (۱) مهین گشت پست .  
 برآمد همه کامه بد گمان .  
 شبان شد به جای رمه همچو کرگ  
 سبه گشت ازین روز بخت سپید .  
 سزد گر نباشیم از آن هیچ شاد .

چرا آئید در چاه غفلت نژند ؟  
 به آسان توانید گیتی گرفت .  
 بیایست خواندن حقوق بشر .  
 بد و نیک گیتی نباشد ز شاه .  
 ببینید هر چیز در دست خویش .  
 به دست شما هست یکبارگی .  
 کجا باند آن مردم شیر گیر ؟  
 چرا کند شد خنجر کابلی ؟

(۱) برز بر وزن قفل برآمدگی و بلندی از زمین را گویند مقابل آن چتر است

که به معنی پست باشد .

کجایند آن نامداران راد (۱)  
 کجا شد فریدون با داد و دین؟  
 کجا رفت آن کاوه نیک نام؟  
 بر انداخت آئین ضحاک را  
 کجایند آن پهلوانان نیو؟  
 بزرگی ایران چرا شد به سر؟  
 د فریدون فرخ فرشته نبود  
 ز اژدرکشی یافت او فرهی  
 منالید چندان ز شاه و وزیر  
 به ویژه که چونین شه باهنر  
 همش رای فرخ همش روز هنک  
 فراوان هنرها و رایش نکو  
 شهنشاه ما ناصرالدین بود  
 دو صد حیف کابین نوجوان بی کس است  
 درینا اگر مردم نیک رای  
 اگر بود او را چه بوذرجمهر  
 و گسر ملتی داشتی با خبیر

در خطاب زمین بوس به اعلحضرت شاهنامه ایران

بترس ای جهان جوی ایران خدای  
 بنالند از دست جور و ستم  
 که ایزد همی تا جهان آفرید  
 که جز کشتن و بستن و درد رنج  
 ندانست و آزرم کس را نداشت  
 نه جان سپاهی ازو شادگشت  
 نماند ایچ در ملک جائی درست  
 به کار رعیت نپرداخت هیچ  
 دین مدت سال پنجاه باز  
 همه جان مردم ازو شد غمی

(۱) راد به معنی عاقل است .

همان ملت آسمانی نژاد .  
 که پرداخت از ماردوشان (۲) زمین .  
 که در کشور انداخت بلوای عام .  
 چنان اژدها دوش نا پاک را .  
 چو شیدوس و کسهم و گودرزو گیو .  
 چرائید نومید از دادگر ؟  
 ز مشک و زعنبر سرشته نبود .  
 تو رو اژدها کش فریدون توئی .  
 جوانست دستور و شاه است پیر .  
 بسته است بر تخت ایران کمر .  
 به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ .  
 سزد گر نگیری به بد یاد او .  
 طرفدار قانون و آئین بود .  
 فرید است وی بی یار و بی مونس است .  
 بی بودند بر پیش تختش پپای .  
 ز نوشیروان بر گذشتی به مهر .  
 گذشتی ز اسکندر نامور .

که بعد از تو خیزند مردم به پای ،  
 بگویند با ناله زبر و بسم .  
 کسی زین نشان شهر یاری ندید .  
 گرفتن هم از کهتران مال و گنج .  
 همی این بر آن آن برین بر گماشت .  
 نه یک ذره زو کشور آباد گشت .  
 همه کار کشور ازو گشت سست .  
 پرستید که گریه ، گاهی ملیج .  
 که بر تخت می زیست با عز و ناز .  
 به هر شعبه از ملک آمد کمی .

(۲) ماردوش همان مرداس است که معرب شده به مناسبت این که کلدانیان شکل

مار را بر دوشهای خود علامت قرار داده بودند .

ز بیداد او دستها بر خدا .  
 نینفروز او را به دل عار و ننگ .  
 کجا داند آئین لشکر کشی .  
 ز خاکش به یزدان پناهیم و بس .  
 نه از نامداران پیشین شنید .  
 به خاک آمد آن افسر کیتباد .  
 دل بنده مستحق بسر فروز .  
 بمانی و نامت بود یادگار .  
 پرستند مردم نژاد تو را .  
 جز از گور و نقرین نیارد بسر .  
 به فرجام زو دل هراسان بود .  
 سزد گر زسعدی پذیری سخن .  
 که خاطر نگهدار درویش باش .  
 چو آسایش خویش خواهی و بس .  
 نباید شهی چون تو بیداد جست .  
 ندارد هنر شاه بیدادگر .  
 به بیدادگر بر بیاید گریست .  
 که بیدادش آید به خود سخت تر .

در مقام شرح حال گوید

مرنجان کسی را که دارد هنر .  
 به جان دوستدار نبی و علی .  
 که خو کرد در جنگ شیران تنم .  
 نژاد بزرگان و فر همای .  
 روانم به دانش همی بد کلید .  
 نگشتم به گرد کم و کاستی .  
 دلم را به نیکی بیاراستم .  
 به وحدت ببندند یسکر میان .  
 ز دل کین دیرینه بیرون کنند .  
 نفاق و جدائی شود بر طرف .  
 یکی اتحاد سیاسی پدید .  
 نعماند دوئی در شهان مترك .

خزینه تهی گشت و ملت گدا  
 سه نوبت شتایید سوی فرنك  
 چو مست شكار است و محو خوشی  
 نخواهیم بر تخت از این تخمه کس  
 کرین شه ستمکارتر کس ندید  
 همه ملك ایران ازو شد به باد  
 خدایا روانش به آتش بسوز  
 و گر دادگر باشی ای شهریار  
 به نیکی گذارند نام تو را  
 تن خویش را شاه بیدادگر  
 اگر چند بد کردن آسان بود  
 الا ای شه نامدار کهن  
 نه در بند آسایش خویش باش  
 «نیا ساید اندر دیار تو کس  
 ز من بشنو این نکته شاها درست  
 تو را هست فرهنگ و رای و هنر  
 که بیداد کردن ز بیچارگیست  
 ز بیداد گر کیست بدبخت تر

تو تا باشی ای خسرو نامور  
 به ویژه که باشد ز روشن دلی  
 یکی نامداری ز ایران منم  
 قلم دارم و علم و فرهنگ و رای  
 به گاهی که آمد تمیزم پدید  
 ز گیتی نجستم به جز راستی  
 همه خسیر اسلامیان خواستم  
 همی خواستم تا که اسلامیان  
 همه دوستی با هم افزون کنند  
 مسر اسلامیان را فزاید شرف  
 در اسلام آید به فر حمید  
 شود ترك ایران و ایران چو ترك